

گفتمان اسلام‌گرایان در برابر پست مدرنیته

پست مدرنیسم: نشان بحران مدرنیسم

نویسنده: پرویز منظور

تاریخ تأیید: ۸۲/۸/۲۹

تاریخ دریافت: ۸۲/۷/۲۳

مترجم: مهدی حجت*

ظهور پست مدرنیسم نشانه بحران مدرنیسم است، که بحران معنا نام دارد. هر چند که امروزه مدرنیسم در مواجهه با این بحران، خود را از یک دکترین حقیقت یاب مبتنی بر این همانی عقل و دانش، به یک ضد دکترین مدعی نسخ خودانگاره حقیقت در حوزه فلسفه و علم تبدیل می‌کند، اما این مدرنیسم متنبه نیز نمی‌تواند طرف‌گفت‌وگویی اسلام قرار گیرد. از نظر نویسنده، بحران معنا همچنان در مدرنیسم وجود دارد و این بحران، انسان را به بی‌معنایی می‌کشاند. علاوه بر این هر نوع گفت‌وگویی بین اسلام و پست مدرنیسم نیز تناقض‌گونه است، چرا که گفت‌وگویی خواهد بود بین یک دکترین استعلایی و حقیقت و یک ضد دکترینی که حقیقت جهان شمول و امر استعلایی را انکار می‌کند. بر این اساس اندیشه اسلامی هم باید سقوط عقل‌روشنگری را مورد توجه قرار دهد و هم بدون افتادن در ورطه پست مدرنیسم، دیدگاهی آشتی‌جویانه از انسان ارائه کند تا از این طریق تعهد خود را در قبال وحدت اخلاقی نوع بشر تجدید نماید.

واژه‌های کلیدی: مدرنیسم، پست مدرنیسم، اسلام‌گرایان، بحران معنا و گفت‌وگو.

مقدمه

مدرنیته امروزه با بحران مواجه است. این بحران، نه بحران قدرت که بحران معنا، نه بحران ثمربخشی ابزارهای مدرن که بحران مشروعیت اهداف مدرن، نه بحران توانایی قهرمانان مدرنیته در پیش بردن پروژه آن که بحران در اصل نیکی و درست بودن خود این پروژه است، زیرا جوامع مدرن در مواجهه با چالش‌های درونی حکومت، اقتصاد و عوامل سامان دهنده اولیه شرایط انسانی، مطابقت با نظام مدرنیستی اشیاء، درمانده و ناتوان نیستند، همچنین سازمان‌های سیاسی مدرن نیز در مقابل هیچ تهدیدی از جانب دشمنان خارجی بی‌دفاع و آسیب‌پذیر نیستند. به هیچ وجه هیچ برده‌ای در درون حصارهای روم جدید وجود ندارد و هیچ قومی از بربرها پشت دروازه‌های آن نیست، با وجود این ساکنان شهرهای مدرن شادمان نیستند، آنها فیروز و شاد و سرمست نیستند، بلکه احساس سردرگمی و سرزنش می‌کنند. سردرگم به دلیل این که مدینه جهانی آنها مدینه‌ای است فاقد خوی انسانی، و احساس سرزنش به دلیل درک این نکته که هیچ مدینه‌ای در تاریخ تا کنون نتوانسته هارمونی عدالت یا حقیقت کامل را تحقق بخشد. بنابراین آنها با نگرانی و ناامیدی دریافته‌اند که وعده‌های مدرنیته برای ایجاد آرمانشهری که از آن دم می‌زد و جهان‌شهر انسانی هیچ‌گاه تحقق نخواهد یافت، و این که تمام مردان و قهرمانان مدرنیته قادر نخواهند بود تا هامپتی - دامپتی (تکه پاره‌های) انسانی ما را دوباره گردهم آورند. تنها بدین معنا - یعنی ناتوانی عقل مدرن در به انجام رساندن وعده‌اش مبنی بر تحقق الگویی از نظم کامل تاریخی - است که عبارت «بحران مدرنیته» مشروعیت می‌یابد و تفکر موجود نیز بر آمده از همین بن بست فکری است؛ از این رو بصیرت فلسفه معاصر دارد ماهیت این بحران را آشکار می‌کند و آن این که مدرنیته دیگر قادر نیست تا به مثابه یک دکترین عمل کند، همچنین دیگر نمی‌تواند هیچ ادعایی در مورد هرگونه جهان‌بینی منسجم یا هستی‌شناسی معنادار داشته باشد؛ به عبارت دیگر، تمام ادعاهای تجویزی مدرنیته، رهنمودهای بی‌شمارش در باب اتویپاهای اجتماعی و پروژه‌های توسعه، چیزی بیشتر از پیش داوری‌های فرهنگی و تاریخی تمدن حاکم نیستند. اینها همه مجادلات قدرت، توسط قدرت و برای قدرت است. گفتمان عقل کمتر از ساخت تاریخی‌ای که وحی دارد، نیست و درست به همان اندازه اقتدارگراست.

تاریخ حاکم بر تئوری

به نحوی متناقض نماعقل مدرن (روشنگری) که به خاطر کشف تاریخ به خود می‌بالید و ادعای متافیزیکی والا در مورد وجود تاریخی را در برابر ابدیت فرازمانی، منزل حقیقی انسان می‌دانست، اکنون با فاجعه آمیزترین پیامدهای ناشی از حقایق خودش خوار و زبون می‌شود، چه این که منطق

«چه کسی در عوض از محافظان محافظت می‌کند؟» تصدیق این امر را که خود عقل محصول تاریخ است و نه محک و معیاری فراتاریخی برای راستی و نارسستی، ناگزیر می‌کند. به عبارت دیگر، تنها نه یک عقل جهان شمول که کنیری از عقل‌های محلی، تاریخی و همسان وجود دارند. بنابراین سؤال همیشگی فلسفه درباره ماهیت بهترین نظام، پرسش غیرقابل اجتناب هر فرد انسانی درباره هدف و غایت هستی انسانی نمی‌تواند در محضر دادگاه عقل حل و فصل شود. اما این خواری و زبونی عقل در برابر اسرار هستی انسان مایه تأسف و شرمساری نو راست کیشی نسبی‌گرایی نیست. برعکس، شکست عقل روشنگری در فایق آمدن بر تمرد و نافرمانی تاریخ در برابر تئوری به عنوان دلیلی بر ماهیت برهم‌کنشی و دلخواهانه ادعاهای حقیقت تلقی می‌شود.

حقیقت، بنابر ایده نهیلیسم، چیزی نیست جز نقاب عقل که قدرت به تن می‌کند، حقیقت بازی لفظی است، استراتژی‌گفتمانی برای حفظ برتری قدرت‌های موجود است. بنابراین تمام تمهیدات جهانی، همه تئوری‌های بزرگ، همه فرا روایت‌ها و ایدئولوژی‌ها، دکترین‌های سیاسی و نیز روش‌های تحلیل مهندسی اجتماعی - برای موجود ما بعد متافیزیکی آگاهی یافته دیگر هیچ مشروعیتی ندارند. پیشتر در زمان تعین مدرنیته، هیچ تحجیر و سردرگمی‌ای راجع به اسرار هستی انسان، هیچ فروتنی‌ای در مقابل برهم‌کنشی شرایط انسانی و هیچ ترس و وحشتی از مستوری هستی که تمام گفتمان‌های مدرنیستی و پست مدرنیستی امروز را شکل می‌دهد، وجود نداشت. بر عکس، ادعا می‌شد از آن جا که افشاگری فلسفه از «فریبکاری عقل»، این همانی امر عقلانی و امر واقعی، همخوانی و تطابق امر هنجاری و امر تجربی را نمایان می‌ساخت، تاریخ پایان یافته و اتوپیای بی‌پایان و ابدی نوع بشر نزدیک می‌نمود. تمام چیزهایی که یک جامعه باید انجام می‌داد عبارت بود از تقلید از سرمشقی که روح اروپایی فراهم می‌کرد، پیروی از منحنی پیشرفت و توسعه آن در «تاریخ جهانی»، و درک محسنات یک نظم اجتماعی کامل که در پی‌داشت. بدین ترتیب کشف تاریخ به عنوان یک سیستم و یک هنجار قابل رمزگشایی و هدف پیش‌بینی‌پذیر توسعه، تاریخ را به جامعه‌شناسی تغییر شکل داد، موجبات تکنولوژی‌های اتوپیایی مهندسی اجتماعی را فراهم کرد. تمام رنج‌ها و محنت‌هایی که در نتیجه این تجربیات روی داد و در واقع مشروعیت بخشی سیاست‌های نسل‌کشی و پاکسازی قومی که ارمغان مدرنیته نیز محسوب می‌شود، همه می‌توانند مستقیماً به ادعاهایی مبنی بر این که عقل انسان در فرآیند گسترش روح اروپایی و در هنگام پیشرفت دولت - ملت در تاریخ، توانسته بود غایت حقیقی انسان را کشف کند، نسبت داده شود.

امروزه می‌دانیم که نمی‌توان بر بن بست اخلاقی و فکری‌ای که هر فیلسوف «عام» تاریخ با آن مواجه است با وفادار ماندن به ادعاهای آغازین مدرنیته مبنی بر توانایی عقل در تجویز و ارائه

قاعده‌ای کامل برای هستی تاریخی، فایق آمد. در واقع، از نظر اخلاقی تضاد بین قاعده و تاریخ که در درون پارادایم روشنگری اجتناب‌ناپذیر است، تنها در صورتی از بین می‌رود که ما با عقل جهان‌شمول وداع کنیم. به دلیل این که عقلی که مسیر تاریخ جهان را معین می‌کند، عقلی است که بر اراده اخلاقی سیطره دارد، درست مانند تاریخی که از دستورهای اراده اخلاقی پیروی می‌کند هر نظامی از عقل جهان‌شمول و حاکم را زاید و غیرضروری می‌نمایاند. اگر اخلاق به کارگیری اراده آزاد باشد، پس نمی‌تواند درون محدودیت‌ها از هر نوع که باشد از جمله محدودیت‌های ناشی از عقل، عمل کند، همین طور اگر عقل جوهر انسان باشد نمی‌تواند بدون این که قواعدی را تجویز کند که برای «همه زمان‌ها و همه مکان‌ها» معتبر باشد، باز ایستد.

از این رو این بن‌بست از طریق یکی از این دو استراتژی می‌تواند رفع شود: یا باید حاکمیت وجود (تاریخ) بر قاعده (تئوری) را پذیرفت و اصول اخلاقی را از گفتمان عقل به طور کلی بیرون کرد، یا حامی اولویت قاعده بود و در این صورت تاریخ را از این دیدگاه تئوریک بیرون کرد. تاریخ‌مندی بی‌قاعده یا قاعده‌مندی غیرتاریخی، عقل (فراتاریخی) یا بی‌نظمی تاریخ (فراعقلی)، هر کدام از این‌ها که باشد، اصول اخلاقی یا توسط عقلانیت تئوریک ثابت می‌شوند و یا به واسطه اتفاقات سیاسی از بین می‌روند. در این صورت، به طور متناقض نما میراث روشنگری - که بیشترین نگرانی‌ها را برای روح مدرن موجب می‌شود - از این بینش نشات می‌گیرد که وضعیت انسانی، زمانی که از وابستگی‌های استعلایی‌اش بیرون رانده شد، «فراسوی نیک و بد» ظاهر می‌گردد، یا اهداف انسانی، که رنج و محنت او را تحمل‌پذیر و معنادار می‌کند در بیرون از افق تاریخی قرار دارد و یا این که انسان بدون شک «حیوانی خالق معنا» است و منبع اصول اخلاقی خودش است. اما در روند کنونی، این بحران تنها راه را برای حاکمیت نیهلیسم معاصر هموار می‌کند، زیرا جهان مدرن فهم تمایز بین نیک و بد را که بر اراده و قصد انسان استوار نیست، به طور روزافزونی مشکل می‌یابد و با وجود این، معتقد است داورهای هنجاری با ادعاهای تجربی تأیید نمی‌شوند و این امر در نهایت موجب ناامیدی از امکان حفظ هر گونه تمایز بخشی بین راستی و ناراستی شده است. با انکار امکان استعلا و آغاز شدن حاکمیت تاریخ بر تئوری، انسان مدرن زندگی در جهان بدون هنجارها را برگزیده است. جهان او جهانی شناختی است که فاقد امکان داور اخلاقی است.

از دکتربین تا ضد دکتربین

امروزه مدرنیته خودش را از یک دکتربین به یک ضد دکتربین تبدیل می‌کند؛ مدرنیته به جای ادعای هرگونه «حقیقت» برای الگوی جهان‌های درونی و بیرونی‌اش، اکنون ادعا می‌کند که خود انگاره

«حقیقت» حداقل در حوزه فلسفه و علم منسوخ شده است. فلسفه مدرنیستی (کانتی) از توانایی‌اش در مشخص کردن خطی روشن بین عقل و غیرعقل مغرور بود و هست. مدرنیته این - همانی عقل و دانش را مبنای استدلال خود قرار می‌دهد، هر چیزی که در محدوده عقل قرار می‌گیرد، شناخته می‌شود یا قابل شناسایی است، و هر چیزی که بیرون از این قلمرو باشد قابل شناسایی نبوده در نتیجه امری وابسته به حدسیات و اوهام است. بنابراین معضل پیش روی انسان مدرن این است که او احتمالاً یا درون محدوده‌های این عقل باقی می‌ماند و یاد می‌گیرد که با عدم قطعیت تمام حقایق و جهت‌گیری تمام دانش‌ها مدارا کند، و یا ممکن است بیرون از مرزهای عقل گام بردارد و احتمالاً معانی‌ای را از طریق درک و تجسمی از کل خلق کند؛ اما او احتمالاً این کار را تنها با این دلگرمی و اطمینان انجام خواهد داد که چنین «کلی‌ای» همواره اختیاری و اثبات‌ناپذیر باشد.

بدنی ترتیب، آدم با ناهمخوانی مایوس‌کننده دانش و معنا، یعنی ناسازگاری بین روش‌های علم، که با توجه به ماهیت کاملاً تجربی‌اش ضرورتاً تقلیل‌گراست و جست‌وجوی انسان برای معنا، که قادر نیست تا از پرسش‌های «غیر علمی» کلیت و غایت احتراز کند، مواجه است.

ظاهراً مدرنیسم ضدجزمی مدرنیته در پی «شالوده شکنی» سوژه مدرنیستی، آشکار کردن بنیاد اصلی متافیزیکی گفتمان‌هایش و راززدایی از هر زبان و گفتمانی است. در واقع، طبق نظر ریچارد روتی، صریح‌ترین سخنگوی این فلسفه:

حقیقت تنها یک خصیصه زبان است؛ جایی که جملات وجود ندارد، هیچ حقیقتی وجود ندارد، و این ایده که جهان تصمیم می‌گیرد که چه توصیفاتی حقیقی هستند دیگر معنا ندارد. [بعلاوه] از آن جا که تنها توصیفات از جهان می‌توانند صادق یا کاذب باشند، تنها جملات می‌توانند صادق باشند، حقیقت منوط می‌شود به توان بشر در ساخت زبان‌ها که در آن جملات را بیان کند.

با فرض قرار دادن این - همانی حقیقت و زبان، پرده‌گشایی از مدرنیته و متافیزیک آن به نقطه‌ای رسیده که ما انسان‌ها «دیگر هیچ چیز را پرستش نمی‌کنیم، هیچ چیز را امری شبه ربوبی تلقی نمی‌کنیم و همه چیز، زبان، وجدان و جامعه‌مان را محصول زمان و تصادف تلقی می‌کنیم». در نتیجه اتوپیای ضد مدرنیستی اکنون ممکن است به عنوان «فرهنگ لیبرالیسم» که کاملاً «روشن و سکولار» خواهد بود، درک شود. این چیزی خواهد بود که در آن هیچ نشانه‌ای از الوهیت، چه در قالب جهان الوهیت یافته یا شخص الوهیت یافته، باقی نمی‌ماند. در چنین فرهنگی هیچ جایی برای این باور که نیروهای غیرانسانی وجود دارند که انسان باید در برابر آنها پاسخگو باشد، وجود ندارد. این فرهنگ نه تنها ایده مقدس بودن بلکه ایده‌های مربوط به «وفاداری و دلبستگی به حقیقت» و

«برآورده کردن ژرف‌ترین نیازهای روح» را رها کرده یا کاملاً مورد تعبیر و تفسیر مجدد قرار می‌دهد. روند تقدس‌زدایی در عالم نظر در اوج خود به این منجر می‌شود که دیگر ما قادر نیستیم تا شاهد کاربردی برای این انگاره باشیم که انسان متناهی، فناپذیر و تصادفاً موجود بتواند معنای زندگی‌اش را از چیزی غیر از انسان متناهی، فناپذیر و تصادفاً موجود دیگر کسب کند.

دست آورد اصلی مدرنیته - اگر این منطق را دنبال کنید - عبارت خواهد بود از ارائه مجموعه‌ای از ادعاها راجع به عقل، انسان، تاریخ که انسان با بلوغ فکری‌اش توانسته کذب بودن آنها را آشکار کند. این کشف که اصول متعارف و مسلم مدرنیته گمراه‌کننده بوده‌اند، به همین معناست و امروزه به عنوان بزرگ‌ترین کمک عقل در فهم ما از وضعیت انسان مورد تحسین قرار می‌گیرد. این شکست، نور مدرنیته را کم فروغ نمی‌کند یا بر پروژه مدرنیستی سایه نمی‌افکند، زیرا ادعا این است که این تنها مدرنیته نیست که نمی‌تواند خودش را با توسل به معیار عقلانیتی که خود ارائه کرده اثبات کند، بلکه تمام فلسفه‌های کلیت‌گرا، تمام تاریخ‌های جهانی، تمام دکترین‌های رهایی‌بخش، تمام نظرهای فرجام‌گرا، همه اثبات‌ناپذیر/ابطال‌پذیر و لذا غیر علمی و غیرعقلی هستند. ممکن است کسی بگوید مدرنیته بازی ناپهنجاری است، اگر نتواند راه خود را برگزیند، در آن صورت به هیچ کس اجازه نخواهد داد که اصلاً بازی کند!

عقل در جست و جوی یک زمینه بنیادی

بحران مدرنیته در رویارویی با جنبش شالوده‌شکنی به نحو بارزی نمایان می‌شود؛ این جنبش عقل را از جایگاه و مقام استعلایی و از حیث تجربی غیرقابل انکارش و نیز از خسروی و مقام شاهی‌اش برجهان فرو می‌کاهد و آن را به نظامی در درون تاریخ تنزل مقام می‌دهد؛ از این رو این امر به استراتژیی که عقل‌گرایان مدرن پیشتر علیه مدافعان وحی به کار می‌بردند، بی‌شباهت نیست. کاربرد روش‌های مدرنیستی برای اثبات حقیقت مدرنیستی در صفوف خود آنها موجب هول و هراس‌های زیادی شده است. قهرمانان عقل مدرن در حالی که از انهدام و ویرانی میراث پرطمطراق و پرافتخار خود - که این حمله موجبات آن را فراهم کرده است - آشکارا وحشت زده و سرگشته شده‌اند، به این درک رسیده‌اند که عقل بدون یک زمینه بنیادی همواره در برابر نگاه ممتد نیهیلیستی دیدگاه مبتنی بر تاریخ مندی آسیب‌پذیر و بی‌دفاع باقی مانده‌اند؛ دیدگاهی که مفتح ویرانگر شناخت‌شناسی‌های نسبی‌گرای آن همواره حقایق مدرنیستی را به مثابه یک مورد در میان کثیری از ناحق‌ایق‌های همسان و منسوخ عرضه خواهد داشت. تعجیبی ندارد که یکی از برجسته‌ترین مدافعان مدرنیسم در آخرین تلاش خود برای حفظ شرافت و آبروی آن دفاعیه‌ای را در طرفداری از آن عرضه کرده که چیزی جز

پاسخی هراس زده نیست، به دلیل اتخاذ یک خطی مشی دگماتیک و بنیادگرایانه دفاعی! عقل باید از خودش نه بر اساس منطق و استدلال، که بر پایه برتری بدیهی - غیرقابل بحث - زمینه بنیادی‌اش که خود معترف آن است، دفاع کند! با مسلم انگاشتن این درک که مباحث و مجادلات فکری امروز ما سه جانبه است و نه سنتاً دو جانبه، ارنست گلنر این جهت‌گیری‌های شناخت‌شناسانه اصلی را بدین گونه دسته بندی کرده است: ۱ - بنیادگرایی مذهبی؛ ۲ - نسبی‌گرایی؛ ۳ - عقل‌گرایی روشنگری یا بنیادگرایی عقل‌گرا.^۱

چیزی که در مورد این دفاعیه برجسته و نمایان است این است که در مصاف با «بنیادگرایی مذهبی»، عقل‌گرایی گلنر تنها می‌تواند در قالب یک دگما از خودش دفاع کند، یعنی این که می‌تواند با چالش و ستیزه جویی خصم شهرت یافته خود از طریق اعتراف واقعی و راستین رو به رو شود؛ زیرا در حالی که گلنر با سماجت بر این عقیده خود که «هیچ وحی‌ای وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد» پافشاری می‌کند،^۲ همچنین بدون هیچ گونه حجب یا وارون‌نمایی اعلام می‌کند که «شناخت‌شناسی روشنگری» آن طور که در متون کانتی آمده، مطلق و تام است، بدین معنا که در ماورا و بیرون بودن از فرهنگی خاص یا هر فرهنگی و نیز ماورا و بیرون بودن از جهان، «دو برابر استعلایی» است،^۳ نیازی نیست که بگوییم این ادعا الزاماً غیرقابل بحث و ابطال‌ناپذیر، درباره اقتدار پیشینی «متن متعلق به خود» کاملاً همان چیزی است که عقل‌گرایی به عنوان امور دگماتیک و بوالهوسانه رد می‌کند.

بنابراین زمانی که گلنر با حمله به موضع آشکارا مذهبی نما، اظهار تأسف می‌کند که «باور به وحی و ترجیح و تأیید منبع آن» خودش را از طریق «استدلالی آشکارا مبتنی بر دور» توجیه و مشروع می‌کند، او باید به طرزی توجیه‌پذیر به ناهمخوانی نابخشودنی منطقی و دورویی و تزویر آشکار اخلاقی متهم شده باشد، به دلیل این که ادعای خود او درباره صلاحیت شناختی متون کانتی درست مانند هر کس دیگر دلخواهانه و «کاملاً مبتنی بر دور» است. بدون اثبات برتری شناختی متون خود وی، گلنر تنها از ادعای پست مدرنیست‌ها مبنی بر این که عقل روشنگری صرفاً یکی از زمینه‌های ممکن تاریخ است که به نام علم و گیتی‌گرایی در پی استقرار نظام گفتمانی سیادت مآبانه خودش است، حمایت می‌کند.

علی‌رغم ترویج «اخلاق شناختی» (استعلایی) کانت، کانت، پیشنهاد مایوس‌کننده گلنر برای اعطای زمینه بنیادی به عقل روشنگری صرفاً به ما در مورد ماهیت اعترافی مدرنیسم هشدار می‌دهد! بنابراین اقتدار عقل یک روش عام و جهانی نیست، بلکه برآمده از زمینه‌ای استعلایی است، زیرا خود این روش تسلیم خود را به زمینه خاص تصدیق می‌کند و مشروعیتش را از آن می‌گیرد.

بنابراین بیشتر از همه چیز تنوع «بنیادگرایی» عقل‌گرایی نشانه جدی بودن این بحران است که امروزه دامن‌گیر مدرنیته شده و گفتمان‌ش را جزمی و دچار خود‌شکی و عدم اعتماد به نفس کرده است. این امر شایسته توجه بیشتر ماست، به دلیل این که نمونه یک تلاش افراطی برای حفظ و حراست از اقتدار مدرنیته به مثابه یک دکترین است؛ اما با بستن در به روی امکان وجود وحی، مدرنیته حقیقت وجود جهانی بسته و جبری را اعلام کرده و بدین ترتیب خود را به عنوان آنتی‌تز ایمان مذهبی معرفی می‌کند. روشن است که قالب بنیادگرایانه و جزمی مدرنیسم نمی‌تواند با اصول ایمان و آگاهی اسلامی سازگار باشد و لذا باید به مثابه اموری کاذب و دروغین که حقیقت غایی متعال وجود، هستی و انسان را انکار و تحریف می‌کنند، رها شود.

گفت‌وگوی اسلام با مدرنیسم متنبه

خوشبختانه دوران حکمرانی اخلاقی و فکری امپریالیسم مدرنیستی به سرآمده است. مدرنیته متنبه مدرنیته‌ای است که تحت فشار قرار گرفته است تا در باب حقایق ادعایی خود متواضع‌تر و معتدل‌تر باشد. امروزه حتی برجسته‌ترین مدافعان مدرنیته تصدیق می‌کنند که: ۱ - حقایق ادعایی عقل‌روشنگری بر منطق دور استوار است؛ ۲ - انگاره سوژه مستقل، استعلایی و غیرتاریخی که عقل او محک و معیار همه دانش‌هاست، به شدت به یک «معضل» تبدیل شده است؛ ۳ - مسأله پیشرفت امری «متناقض» است: شیفتگی به آزادی که تمام «تابوها» را نامشروع و غیرضروری می‌کند، مخالف حفظ و نیکداری هر گونه نظم اخلاقی و به دنبال آن سیاسی و اجتماعی است؛ ۴ - منشور جامعه سیاسی مدرنیستی، و نه هر جامعه سیاسی، همواره کوتاه بینانه و محروم ساز بوده است؛ ۵ - مسأله جهان شمولی عدالت و حقوق ادعایی متافیزیکی است که عملاً نمی‌تواند درون یک بستر سیاسی اجتماعی خاص دوباره به دست آورده شود؛ ۶ - داوری عقل و هم معنا بسیار فراتر از جهان شهری مدرنیته بسط می‌یابد.

صرف نظر از وعده‌ها یا دردهای دیگر، نامشروع شدن مدرنیته در سطح دکترین، بدون شک فضای فکری جدیدی را گشوده و برنامه کاری متفاوتی را برای گفت‌وگوی بین مدرنیست‌ها و دیگران در میان تمدن اسلامی و نیز اسلام و غرب به وجود آورده است. حتی اگر تا کنون پتانسیل واقعی این فضای فکری را متفکران برجسته هر دو طرف درک نکرده باشند، امکان آشتی و سازش بین مدرنیسم و ایمان مذهبی (در غیبت یک سنتز معتبر و موثق!) نمی‌تواند غیر محتمل پنداشته شود. دلایل مؤید چنین برداشتی چندان پیچیده و دور از دسترس نیست: هر نوع گفت و شنود بین

دو دکترینی که هر کدام رستگاری تمام و کمالی را وعده می‌دهند، گفت‌و‌گو محسوب نمی‌شود. شدت برخورد مدرنیته با اسلام را می‌توان با توجه به این واقعیت توضیح داد که آن نوع مدرنیستی که نیرومندان در سراسر جهان اسلام معرفی و پراکنده شد، چیزی بیشتر از صرف توجیه‌کننده‌ای برای حاکمیت استعماری بود، بلکه آن مدرنیته خودش را یک دکترین جهانی آزادسازی معرفی کرد! ادعای طرح یک هستی‌شناسی و جهان بینی جدید و علمی را مطرح و به دنبال آن مدعی شد که همه جهان بینی‌ها و مذاهب «سنتی» از جمله اسلام بر اساس زمینه‌های شناختی از مد افتاده و ناکارا هستند. از این رو مدرنیسم خودش را به عنوان شناخت‌شناسی مبتنی بر عقل مشروع ساخت. مدرنیته پیشتر رفته و ادعای جهان شمول برای حقایق مورد نظر خود کرد؛ از جمله این حقایق ایمان آنها به قدرت عقل و علم بود که مدرنیست‌ها پیشتر بی‌باکانه و با اعتماد به نفس کامل توانسته بودند اعلام کنند که نه تنها تمام رمز و رازهای جهان فیزیکی در چنگ آنهاست، بلکه «علم تمام و کمال مربوط به انسان» که نیاز به هر نوع داوری ذهنی و احساسی را در باب موضوعات اجتماعی از بین می‌برد آخرین پیامد منطقی این روشنگری خواهد بود. البته مارکسیسم، افراطی‌ترین و انقلابی‌ترین نمونه از آن نوع پوزیتیویسم علمی بود که در نگاه امروز به گذشته بسیار صاف و ساده و خیرخواهانه و در عین حال بسیار کم‌خردانه و غیرمنعطف به نظر می‌رسید.

اگر همان طور که ممکن است در نظر بگیریم، مدرنیسم در دوران شکوفایی خود دکترینی بسیار بلند پرواز و متکبر بود که در اختیار داشتن توضیح و توجیه کاملی از «همه چیز» و نیز رستگاری - آزادگی بشر - که به دنبال تشخیص و بازشناسی این امور جامع و کامل روی می‌داد را ادعا می‌کرد. تعجب چندانی ندارد که مدرنیته با اسلام بر سر ایمان به خداوند در می‌افتد. خدای متعالی که منبع نهایی تمامی معانی و وجود است، اما خود او برخلاف هستی علم، کاملاً بواسطه قوای شناختی انسان به درک و فهم در نمی‌آید. زیرا خداوند همواره و تا ابد «بزرگ‌تر» از هر تلاش بشری برای به چنگ آوردن گوهر و چیستی اوست. او بزرگ‌تر از هر توصیفی از وجود او، هر استعاره و هر تصویری است؛ همچنین بزرگ‌تر از هستی و «تمام موجودات» محسوس و معقول عالم هستی است. برای مسلمانان هر گونه مصالحه و سازش با مدرنیته عقیدتی، این مفهوم متعال و الزامات منطقی ناشی از آن را به مخاطره می‌اندازد.

به همین دلایل مشابه است که هر نوع «گفت‌و‌گویی» بین اسلام و «پست مدرنیسم»، بین یک دکترین استعلایی و حقیقت و یک ضد دکترینی که در انکار حقیقت جهان شمول و امر استعلایی بنیادگراست، تناقض‌گویی است. نه تنها هر نوع «گفت و شنودی» بین هواداران هر یک از این دو نوع نظام متافیزیکی آشتی‌ناپذیر، از حیث اخلاقی و منطقی بی‌معنا و بیهوده است، بلکه از نظر

اسلامی از حیث تاکتیکی نیز زیان بخش است، چون چنین حرکتی تنها به منزله شناسایی پست مدرنیسم - که صرفاً نشانه بحران مدرنیسم است - به عنوان تنها فلسفه واقعی دوران ما خواهد بود که دوران‌دیشی‌های آن بیانی آموزاننده و نیز رهاننده از وضعیت انسانی امروز ماست. نه تنها مدرنیسم متنبه که از محدودیت‌های عقل در ایجاد یک هستی‌شناسی و جهان‌بینی و نیز از همدستی‌اش در تکوین و اجرای پروژه امپریالیستی آگاه است، نمی‌تواند در گفت‌وگوهای آینده با اسلام جهان‌گرا و «غیربنیادگرا» طرف گفت‌وگو واقع شود، بلکه هیچ شکی نیست که به دلیل همه سوء ظن‌ها و انتقادات شدید از پروژه مدرنیستی، اسلامی نمی‌تواند به مقام جان‌شینی آدم ابوالبشر پشت کند؛ همچنین نمی‌تواند از امتیاز اعطایی به بشر مبنی بر این که به عنوان نماینده اراده الهی عمل کند، صرف نظر کند.

بنابراین هر دیدگاهی راجع به نوع بشر و هر فلسفه‌ای درباره انسان که در پی اصلاح و بهبودی وضعیت انسانی است و خواهان توسعه و بسط اهمیت و نقش انسان در هستی است نباید آرمانگرا بودن را یکسره و به کلی از سر بیرون کند. رسالت خرد اسلامی این نیست که انسان را به بی‌معنایی دچار کند، چیزی که به طرز متناقض نما هم علم و هم فلسفه مدرن انجام می‌دهند، بلکه باید از او در برابر اغوای پرومیتوس‌گرایی حفاظت کند، همچنین به او در برابر توهم استقلال مصونیت بدهد. درون محدودیت‌های بشر در پذیرش بیشتر یک اقتدار اخلاقی در مقایسه با هوس‌های خود، بهبودگرایی به عنوان یک فلسفه و روش زندگی ضرورتاً غیرمشروع و ناموجه نیست؛ از این رو کافی نیست که متفکر مسلمان صرفاً وارون‌سازی موضع شناخت‌شناسی مدرنیته را تصدیق کرده و سرگشتگی و حیران‌های جدی، اهداف بی‌روح و مرده‌گفتمانش را مورد تأکید قرار دهد. اندیشه اسلامی نه تنها باید خود را با داستان سقوط عقل روشنگری از وقار و گیرایی‌ای که داشت آشنا کند، بلکه باید بدون افتادن در ورطه نیهیلیستی «پست مدرنیسم» دیدگاهی آشتی‌جویانه از انسان ارائه کرده و از این رو دوباره تعهد خود را در قبال وحدت اخلاقی نوع بشر تجدید کند. مخاطرات مربوط به جهان‌گرایی درون ایدئولوژی‌های فرهنگ و سیاست هر چه که باشد، نقش اجتناب‌ناپذیرش در حفظ و پشتیبانی از دیدگاهی استعلایی، الزامات اصلی ایمان اسلامی نباید از ارزش بیفتند.

در محضر دادگاه خود فلسفه با پذیرش و اذعان به این که معنای نهایی تلاش و وجود انسان فراتر از داوری عقل است، که نظامش تا منزل حقیقی انسان گسترده نیست، در این صورت طبیعی است که هر نوع گفت‌وگویی بین اسلام و مدرنیسم نباید به واسطه مسائل و موضوعات «تصادفی» مربوط به حکومت، اقتصاد، جهانی شدن و غیره از بین برود و نابود شود. بنابراین آنقدر که اجباری، درونی یا بیرونی، برای تقلیل اسلام به امری مربوط به حکمرانی وجود دارد و گوهر و ذات آن را با

«دولت» یکسان می‌انگارد، باید در برابر آن مقاومت کرده و آن را به چالش کشید، چه این که این مسأله جز به خراب آباد اخلاقی و فکری بنیادگرایی، و مجادلات بیهوده و بی‌سرانجام بین مدرنیسم و اسلام‌گرایی که به نحو متناقض نمایی هر دو در عالم متافیزیکی ساکن و بی‌حرکتی مسکن دارند، به چیز دیگری منجر نمی‌شود. اما اظهار این مطلب به معنای انکار مشروعیت چنین بحث و گفت‌وگویی، یا دست کم گرفتن تلاش‌های ایدئولوژیکی مطلوب بر سر موضوعات مربوط به واقعیات سیاسی نیست. با وجود این، گفت‌وگو در باب این مفروضات، بر پایه وفاداری‌های سیاسی و تمدنی، نوید تحول به سوی تأمل مشترک در باب وضعیت اخلاقی امروز را نمی‌دهد. به دلیل این که تنها آن اسلامی که در ادعای خود مبنی بر دینی متعال برای بشر بودن صادق باشد، و مدرنیسمی که از رسالت خود به عنوان یک دکترین روشی آگاه باشد، می‌تواند فروتنی و اعتماد به نفس کافی را برای به مرحله عمل رساندن چنین گفت‌وگویی در باب اخلاق جهانی تدارک ببیند. روشن است که برای طرفداران پر و پاقرص خلوص و اصالت تمدنی، برای کسانی که اسلام و مدرنیته را با سازه‌های سیاسی مشخصی یکسان می‌انگارند، چنین پروژه عالمگیری جذابیت چندانی ندارد.

همانند آنها، برای کسانی که جهان شمولی اسلام و وحدت اخلاقی انسان را دو روی یک سکه می‌دانند، اضطرار الزام آوری برای آفریدن یک گفتمان اسلامی جدید که در قبال ملاحظات اتفاقی سازمان‌های سیاسی مسلمانان و ملاحظات دیگرشان بی‌اعتنا تر است وجود دارد. التزام غیرقابل بحث اسلام به ماهیت نهایتاً برین و متعال و فرا وجودی انسان و رسالتش در زندگی بیشتر مستلزم این است که گفتمان آینده اسلامی در قبال عظمت هستی و مسائلی که علم برای بشر آشکار کرده، کاملاً هوشیار باشد. وظیفه خرد اسلامی بررسی این مسأله خواهد بود که آیا جهان علم جهانی معنادار است یا این که باید آن را به عنوان یک عالم، دنیا یا ذات فاقد داعیه دیگری استعلایی پنداشت. واضح است که هر متافیزیک مستدل و معناداری که دعوی اسلامی بودن داشته باشد، مجبور خواهد بود تا علم را از علم‌گرایی نجات دهد.

همین مطلب در مورد فلسفه‌ها و جهان‌بینی‌های دیگری که انسان را با ژن‌ها یکی می‌انگارند و فنا و نابودی هستی‌اش را در محدوده جهان تاریخی و زمانی فرض می‌کنند نیز صادق است؛ از این رو گفت‌وگوی اسلام با مدرنیته باید نمایی فکری و فلسفی داشته باشد، و باید شناخت کاملی از متافیزیک، اخلاق و غایت‌شناسی وحی قرآنی داشته باشد. از این پس، تمام تفکر و اندیشه اسلامی به انجام این کار منوط است، یعنی ادغام و تلفیق دیسپلین‌ها و چشم اندازه‌های مختلف فلسفی، اخلاقی، اتوپیا، حتی اجتماعی و سیاسی درون یک گفتمان اسلامی هنجارگرا.^۴

پی‌نوشت‌ها

۱. پست مدرنیسم، عقل و مذهب (لندن: ۱۹۹۲) ص ۲.
۲. همان، ص ۸۴.
۳. همان، ص ۸۲.
۴. این مقاله از سایت WWW.ISLAM21.com اخذ و به فارسی برگردان شده است.